

● ● ●  
 یک سرگرد عراقی بارها به حاج آقا گفته بود که آقای ابوترابی، اگر (امام) خمینی هم مثل تو باشد، من مقلدش می‌شوم. حاج آقا ابوترابی در پاسخ می‌فرمودند که این چه حرفی است؟ من یکی از شاگردان کوچک و یا دست سوم و چهارم امام بودم که حالا شما فکر می‌کنید من آدم خوبی هستم. امام خیلی مهربان‌تر و رؤوف‌تر از این حرفهاست



● «سلوک سید آزادگان» در آیینہ خاطرات یاران

## بسیاری از عراقی‌ها با چشمان گریان او را بدرقه کردند...

«سلوک پر رمز و راز ابوترابی در تمامی ابعاد حیات همچنان ناشناخته است. اگر روزی این گنج پنهان رونمایی شود، ذهن و دلهای فراوانی را به تسخیر خویش در خواهد آورد. در این میان نقش او در مدیریت امور آزادگان در تمامی عرصه‌ها، در دوران محنتبار اسارت و درایت او در تحمیل کمترین هزینه‌های روحی و جسمی به آنان از فصول ماندگار کتاب زندگی اوست. آنچه در پی می‌خوانید نمی‌ازیم این حماسه بی‌دلیل روزگار است.»

● درآید

محمد سیفی

بندہ قبل از اسارت شنیده‌بودم که حاج آقا ابوترابی شهید شده است. حتی یادم است که در مدرسه علمیه حاج آقا پیرپی (امام جمعه کنونی کاشان) مجلس ختمی هم برای ایشان گرفته شد و من اصلاً فکر نمی‌کردم ایشان زنده باشد. در اسارت هم بارها در بازجوییها از من می‌پرسیدند که تو ابوترابی را می‌شناسی؟ حتی یک بار هم مرا بردند و ایشان را به من نشان دادند و پرسیدند، «می‌شناسی؟» گفتم، «نه نمی‌شناسم!» یک سربراز عراقی به نام داوود به من گفت، «نمی‌خواهی پیش آقا بروی؟» او به خاطر آن که حاج آقا ابوترابی گفته بود اسم داوود در قرآن است، جذب ایشان شده بود. همین فرد گفت، «من چهره‌اش را دیده‌ام. چهره‌ای نورانی دارد.» گفتم، «نه! پاسخ منفی من به این خاطر بود که اگر به روحانی بودن ایشان شک دارم، یقین پیدا نکنم. بعد گفت، «می‌خواهی او را ببورم؟» گفتم، «به حال من فرقی نمی‌کند، اگر خودش می‌خواهد بیاید، اینجا، بیاید.»

به ذهنم نمی‌رسید همان ابوترابی باشد. پس از چند بار صحبت با ایشان، مسئله تا حدی برام جا افتاد و پس از انتقال به اردوگاه، مشخصات و آدرسی را که داده بود، به صلیب سرخ دادم و گفتم که عراقی‌ها یک چنین فردی را در زندان دارند تا پیگیری کنند و او را هم مثل ما به اردوگاه بیاورند. با صحبتی که از ایشان در میان اسرا شده بود، اسرا نظر خاصی نسبت به او پیدا کرده بودند. پس از آزادی حاج آقا از زندان، ایشان را به اردوگاه‌های عنبر و موصل فرستادند. در اردوگاه تازه تشکیل شده موصل (۳) که تعدادی از ما را جدا کرده و به آنجا برده بودند، خبر رسید که حاج آقا ابوترابی اینجاست. پیش از آن، از طریق تماس با همین افرادی که جدا شده بودند، پیامهای حاج آقا به اردوگاه ما می‌رسید. سابقه ورود ایشان به هر اردوگاهی نشان می‌داد که به عنوان رهبری مستقیم فعالیت داشته‌اند. قبل از آن که ما به اردوگاهی که ایشان رهبر آن بودند، وارد بشویم، با عملکرد او آشنا بودیم، اما وقتی وارد اردوگاه شدیم، مسئله را فراتر از حد تصور خود دیدیم. برخورد ما با عراقی‌ها در اردوگاه قبل، یک برخورد حد توأم با ضرب و شتم و کتک بود. کسی برخورد عادی و معمولی با دشمن نداشت، اما اینجا برخوردی دیدیم که تعجب ما را مضاعف کرد. یکی از برادران اسیر به نام «روح الله ندرلو» با یک عراقی دوست شده بود و خیلی با هم گرم رفتار می‌کردند در نگاه اول احساس کردیم که این فرد جاسوس است، اما برادران گفتند که ما اینجا جاسوس نداریم. بعدها فهمیدیم که این مسئله نتیجه برخورد و خط مشی حاج آقا ابوترابی بوده است. ایشان با عراقی‌ها حساب شده برخورد می‌کردند، در نتیجه آنها هم با اسرا کنار می‌آمدند. اسرای آن اردوگاه هم این شیوه را قبول کرده بودند که با عراقی‌ها باید علاقه‌مندانه برخورد کرد، با اخلاق خوبی که نمایانگر معرفت و دقت نظر یک فرد مسلمان است و برخورد ما نباید طوری باشد که همه‌اش بخواهند ما را بزنند.

به طور کلی می‌توان نقش حاج آقا ابوترابی را در مسائل مختلف اسارت این گونه بازگو کرد. ● اسرا را فرزندان خودشان می‌دانستند و

علاقه‌ای که نشان می‌دادند، علاقه یک پدر به فرزند بود. ● در همه حال، توصیه‌شان این بود که مراعات همدیگر را کنید و برخورد هایتان، برخورد دو برادر باشد.

● در اتاقها جا تنگ بود. وسایل لازم وجود نداشت و طبعاً پشت سر اینها هم بی‌نظمی به وجود می‌آمد. بنا شد نظم و انضباط و قانونی در کار باشد. این قوانین با پیشنهاد خود اسرا یا پیشنهاد مسئولانی مثل مسئول آسایشگاه یا پیشنهاد خود حاج آقا ابوترابی بود. ایشان توصیه می‌کردند حرف مسئول آسایشگاه را گوش کنید، چون آنها می‌نشینند و تصمیم می‌گیرند که چگونه نظم را در آسایشگاه حفظ کنند.

● در جلسات مسئولان آسایشگاهها شرکت می‌کردند و نظرشان را ارائه می‌دادند. می‌گفتند، «یک ساعتی باید باشد که همه بروند و دو سه نفر داخل بمانند و نظافت کنند. روز بعد، دو سه نفر دیگر نظافت کنند.»

● توصیه می‌کردند که کمک کنید تا تصمیمات مسئولان عملی بشود و بهتر بتوانند تصمیم بگیرند.

● در مورد تعلیم و تعلم نصیحت می‌کردند و چون می‌دانستند ما روحانی هستیم، می‌گفتند برای اسرا کلاس بگذارید. کلاسها هم، تجزیه و ترکیب دعای کمیل بود. ایشان می‌فرمودند، «فرازی از دعا را ترجمه و بعد تجزیه و ترکیب کنید.» در همان هفته‌های اول پیشنهاد کردند که همه این مطالب به صورت مکتوب برای دیگر برادران باقی بماند. ایشان در آنجا کلاس جامع‌الدرسی داشتند. تهیه کاغذ و قلم به عهده یک نفر بود. کاغذ لازم، از کاغذ بسته‌های سیگار سیگارها تأمین می‌شد. با زیاد شدن کلاسها و احتیاج به هماهنگیهای بیشتر، هر اتاقی یک مسئول کلاس و گاهی هر رشته و قسمتی از دروس، یک مسئول داشت.

● در رفتار سیاسی اسرا، حفظ روحیه، مدنظرشان بود و می‌گفتند، «اسرا عنوان بسیجی و حزب‌اللهی دارند و باید حزب‌اللهی و بسیجی باقی بمانند.»

● در مراسم و مناسبتها پیام می‌دادند که در اتاقها خوانده می‌شد.

● اوایل سال ۱۳۶۳، حاج آقا ابوترابی را از اردوگاه ما بردند. روش ایشان به گونه‌ای باقی مانده بود که تا آخر اسارت، خط مشی اداره اردوگاه، خط مشی ایشان بود. لذا درک و فهم چگونگی استفاده از خبرها و تحلیل‌هایی که به صورت وارونه از طریق روزنامه‌های عراقی به دست ما می‌رسید، باعث شده بود که در مواردی، شیوه عمل ما همان باشد که مسئولان مملکتی عمل می‌کردند. ● ایشان برخورد خوبی با عراقی‌ها داشتند. هر گاه یک سربراز عراقی از کنار ایشان رد می‌شد، به او سلام و گاهی هم ربوبوسی می‌کردند. صبحها وقتی بیرون می‌آمدند، به سربرازها سلام و صبح به خیر می‌گفتند. حتی سربرازی به نام خلف که ما به او سلام می‌کردیم او و گفته بود، «روی من تبلیغات نکنید.» حاج آقا می‌گفتند، «به او سلام کنید.»

حاج آقا ابوترابی می‌گفتند، «طوری با اینها برخورد کنید که حالیشان بشود که ما مسلمانان واقعی هستیم.» پیامی بود که این برخورد ایجاد می‌کرد که سربرازان عراقی هم نسبت به ما همین برخورد را داشته باشند. مواردی هم بود که در میان سربرازان عراقی، کسی از خود حزب بعث را می‌گفتند که با توجه‌های سیاسی، تأثیرگذاری ما را بر آنها از بین ببرد.

● پیامهای ایشان در خصوص مبانی اعتقادی، مبین جهت حرکت مجموعه اسرا بود. پیامها و پیشنهادها ایشان به مناسبتهای مختلف، باعث پیروزی مجموعه اسرا از روش و خط مشی ایشان می‌شد. همین که پیشنهادی یا پیامی می‌دادند که یک کاری انجام بشود، باعث می‌شد که این کار، حتی در نبودشان ادامه یابد. ایشان می‌گفتند، «دعا بخوانید. توسل به ائمه (ع) و راز و نیاز به درگاه خداوند، در جبهه‌ها اثر دارد و پیروزی می‌آفریند.»

رضا علی‌صمدی

درباره رهبری آقای ابوترابی در میان اسرای ایرانی می‌توان گفت که ایشان از همان ابتدای اسارت، در محیطهای مختلف و به شیوه‌های گوناگون نقش داشته‌اند. از نمونه‌های بسیار روشن این نقش،

مسأله بلوک زند اسرای اردوگاه موصل بود. عراقی‌ها می‌خواستند اسرا بلوک بزنند و اسرا احتمال می‌دادند که این بلوکها برای جبهه و سنگرهای دشمن استفاده شود. امتناع اسرا از این کار باعث شده بود که برای مدتی در آسایشگاه زندانی شوند. چندین ماه به این شکل تحت فشار بودند تا این که حاج آقا ابوترابی خبر شدند و ایشان را به اردوگاه بردند. صحبت‌های حاج آقا ابوترابی با تعداد زیادی از اسرای سرشناس، طلبه‌ها و برادرانی که به هر نحوی در اردوگاه نقش داشتند، آنها را قانع کرده بود که اگر چهارتا بلوک بزنیم، مسئله‌ای پیش نمی‌آید و اشکالی وارد نمی‌کند، عراقی‌ها می‌خواهند از این طریق بهانه بگیرند، والا مشکل دیگری نیست.

ایشان ابعاد شرعی و سیاسی این کار را برای اسرا حل کرده و اولین بلوک را هم خودشان زده بودند. بعد از یکی دو روز، خود عراقی‌ها گفتند که دیگر لازم نیست





## در خصوص مسائل سیاسی، اگر فعالیتی هم انجام می‌شد، یقیناً یک برگ آن پیش عراقی‌ها بود، حاج آقا ابوترابی نمی‌توانستند رسماً صحبت سیاسی داشته باشند، اما در گوشه و کنار که اسرا قابل اعتماد بودند. در بعضی از موارد، عراقی‌ها و یا افسر استخباراتی، درباره جنگ و صلح سؤالاتی داشتند و در مقابل، حاج آقا پاسخهایی می‌دادند که خود عراقی‌ها هم نمی‌توانستند اشکالی از نقطه نظرهای او بگیرند

شما بلوک نرئید. آنها توطئه کرده بودند اسرا را تحت فشار و اذیت و آزار قرار دهند. حاج آقا به این مسئله پی بردند و این توطئه را خنثی کردند. چون یک قاعده کلی در اسارت وجود داشت که هر جا اردوگاه شلوغ می‌شد یا اسرا عصبانی می‌کردند، ضررش به خود اسرا برمی‌گشت. قدرت کامل در دست عراقی‌ها بود و عده‌ای که تحمل این مسائل را نداشتند، صدمات غیر قابل جبرانی می‌خوردند.

در این گونه موارد، نقش حاج آقا ابوترابی، جالب و زیبا بود. طوری برخورد می‌کردند که مسائل منطقی، اسلامی و سیاسی جابجایی می‌شدند. اسرا هم احساس می‌کردند راهی که ایشان نشان می‌دهد، مطمئن است و نفعی به حال دشمن ندارد. از طرفی هم عراقی‌ها به این نتیجه رسیده بودند که صحبتها و پیشنهادات ایشان، منطقی است و باید به آن عمل کنند. این بود که در هر اردوگاهی که تازه تشکیل می‌شد و اسرایی را از جایی به جای دیگر منتقل می‌کردند، از وجود ایشان استفاده می‌شد، مثل اردوگاه ۱۷.

مدتی بعد از رحلت حضرت امام (ره)، ۱۲۰۰ نفر از اسرایی را که به نحوی در مسائل فرهنگی و رهبری اردوگاهها نقش داشتند حتی آنهایی را که اذان گفته و تئاتر بازی کرده بودند، با توجه به فهرستی که در دستشان بود و اسامی آن توسط منافقین تهیه شده بود، با استفاده از خلاصه روحی بعد از رحلت حضرت امام (ره) جمع کردند و به عنوان اسرای شورشی، به اردوگاه ۱۷ بردند. روزی که ما را از اردوگاه ۱ حرکت دادند، به طوری ما را کتک زدند که بی سابقه بود. بعد از هشت نه ساعت کتک‌کاری و نگاهداشتن در مقابل آفتاب و در گرمای پنجاه درجه و داخل اتوبوس، وارد اردوگاه ۱۷ تکریت شدیم. زمانی که وارد شدیم، گروهی مسئول داخل اردوگاه به ما گفت «شما شورشی هستید، کسانی هستید که تلویزیونها را شکستید، وسایل اردوگاهها را خراب کردید و با مسائل سیاسی سر و کار داشتید و مزاحم کارهای ما بودید.» و حتی برای بعضی اسرا که سنشان بالا بود و انسانهای مقدسی محسوب می‌شدند، پرونده فساد اخلاقی تشکیل داده بودند. عراقی‌ها با طرح این مسائل قصد داشتند وجهه مقدس این اسرا را خدشه دار کنند. لذا نگفته بودند که اینها اهل دعا هستند و جلسات و قرائت قرآن دارند. ۱۲۰۰ اسیر وارد اردوگاه هفده شده بودند. به هر آسایشگاهی حدود ۲۲۰ اسیر آورده بودند، طوری که اگر شب می‌خواستی بلند شوی و تا پایین آسایشگاه بروی، وقتی برمی‌گشتی، جابری خوابیدنت نبود. از دادن آب دریغ می‌کردند. وقتی هم که آب را از پشت پنجره با شلنگ به داخل آسایشگاه می‌دادند، تنها یک سطل آب برای ۲۲۰ نفر بود و هر لیوان آب بین ده نفر تقسیم می‌شد. مدت زیادی به این شکل گذشت. تأثیر ناجور این رفتارها، بیماری‌های گوناگونی بود که اسرا دچار شدند. پیرومردی که با یک آمپول از مرگ نجات پیدا می‌کرد، به جای دارو و درمان در لحظات آخر عمر خود، از بهیاری عراقی چند تا لگد خورد و در اثر شدت اسهال خونی به شهادت رسید. هیچ

روشی نمانده بود که سر ما پیاده نکرده باشند. ندادن آب، ندادن غذا، محاصره‌های عجیب و غریب، کتکهای دسته جمعی، بر سر اسرا خاک ریختن و آنها را تا سرشان زنده زنده زیر خاک کردن ... دست به دست هم داده بودند و یک حالت خشن و غیر قابل نفوذی را در ما به

وجود آورده بودند. روز به روز به سماجت ما افزوده می‌شد. عراقی‌ها هم فهمیده بودند که نمی‌توانند این اسرا را تسلیم خود کنند. همزمان با این مسئله، ایران هم فهمیده بود که ما را برای مفقود کردن به آنجا برده‌اند، از این رو به صلیب سرخ فشار می‌آورد. مدتی بعد که صلیب سرخ قصد بازدید از اسرا را داشت، عراقی‌ها به سرعت ما را بین دو قاطع و هر آسایشگاه ۱۱۰ نفر تقسیم کردند و با این کار، مقداری از فشارها کاسته شد.

بعد از مدتی، اولین کاری که کردند این بود که حاج آقا ابوترابی را از کمپ ۵ که همان کمپ صلاح الدین است به کمپ ۱۷ آوردند. با شنیدن خبر ورود حاج آقا ابوترابی به کمپ ۱۷، همه مشتاق زیارت حاج آقا شدند. حاج آقا ابوترابی، به محض ورود به اردوگاه، پیامهای مختلفی برای اسرای اردوگاه فرستادند. مثلاً وقتی آشپزخانه قاطع یک به قاطع دو می‌آمد، حاج آقا پیامی می‌داد که به اسرای قاطع بگوید و یا اگر مسئول قاطعی به قاطع ایشان می‌آمد، می‌گفتند که به اسرا سلام برسانید و بگویید این کار را بکنند، بهتر است. اوایل ورود حاج آقا، پیامها به صورت شفاهی و بعدها به صورت نوشته به قاطعها انتقال پیدا می‌کرد و بدین ترتیب قضیه حل شد. یکی از مسائلی که در روزهای اسارت و از قبل از ورود حاج آقا ابوترابی برای ما حل نشده بود و حاج آقا با نفوذ کلامشان آن را حل کردند، مسئله کار در غرفه عراقی‌ها بود. عراقی‌ها می‌گفتند که باید یکی دو نفر از شما در غرفه ما کار کنید. کار سختی هم نمی‌خواستند. مسئله این بود که دو نفر بروند و اتاقهایشان را تزیین کنند یا به فرض غذایی برایشان بگیرند و در اتاق بگذارند. اسرا گفته بودند ما این کارها را نمی‌کنیم و آنها هم اسرا را اذیت می‌کردند و چیزی هم حالیشان نبود.

با ورود حاج آقا مسئله حل شد. ایشان با شیوه بسیار جالبی، مسئله را جا انداختند و گفتند، «اینها برادران مسلمان شما هستند و شما نباید فکر کنید که اینها را باید به دریا بریزیم و به درد نمی‌خورند. اینها هم بچه مسلمان هستند و در دامان مادران مسلمان بزرگ شده‌اند، پدرانشان مسلمانند، ولی الان زیر پرچم صدام زندگی می‌کنند و این مسئله، نقطه ضعف اینهاست. به هر حال اگر بتوانیم به یک شکلی در اینها نفوذ بکنیم، با خدمت کردن و احترام و برخوردهای اسلامی، در قلبشان دیر یا زود تأثیر خواهد گذاشت. کار در غرفه اشکال ندارد. بروید کار کنید. مسائل شرعی و اخلاقی و سیاسی اش را من عهده دار می‌شوم. مطمئن باشید این کار برای شما شکست نیست و برای آنها هم پیروزی محسوب نمی‌شود.»

پس از مدتی، این مسئله خود به خود حل شد و وقتی اسرا برای کار به غرفه‌ها رفتند، با این قضیه روبه‌رو شدند که در آنجا اصلاً کاری وجود ندارد و عراقی‌ها تنها دنبال بهانه بوده‌اند که واکنش ما را ببینند. واقع حاج آقا ابوترابی از ابتدا نظر عراقی‌ها را فهمیده بودند.

در اردوگاههای قبلی (قبل از کمپ ۱۷) با دژبانهای عراقی بسیار خشن برخورد می‌کردیم و به همین خاطر دژبان جرئت نمی‌کرد با ما صحبت کند. معمولاً اگر کسی هم از ما هم با دژبان صحبت می‌کرد، سعی می‌کردیم به او تذکر بدهیم. اگر رعایت نمی‌کرد، طردش می‌کردیم و می‌گفتیم، «تو با دژبان صحبت کردی و این احتمال سوء استفاده از تو را پیش می‌آورد. این احتمال هست که بخواهند در ما نفوذ کنند.» بنای این احتمالات را هم بر سخی از حضرت امام خمینی (ره) قرار داده بودیم که فرموده بودند، «علمای ما از استخبار، هیچ خدمتی و هیچ نقطه مثبتی ندیدند.»

ما هم چون در عراقی‌ها صداقت و مردانگی ندیده بودیم، نمی‌توانستیم باور کنیم که یک دژبان با صداقت می‌خواهد با ما سلام و علیک داشته باشد. سلام و علیک آنها را نمی‌پذیرفتیم و تحویلشان نمی‌گرفتیم.

حاج آقا ابوترابی که تشریف آوردند، وضعیت به گونه دیگری شد. ایشان گفتند، «شما سعی کنید برخوردهایتان اسلامی باشد، به نحوی که عراقی‌ها احساس کنند ما از آنها کینه‌ای نداریم. ما با آنها جنگی نداشته‌ایم و این رژیم آنها و در واقع حزب بعث بوده که جنگ را شروع کرده و بین دو ملت جدایی انداخته است و ما مسئول مسائل پیش آمده نیستیم. شما سعی کنید این مسائل را در قلب آنها ایجاد کنید.»

یک بار بنده خدمت حاج آقا ابوترابی رسیدم و سؤالی را که سؤال سیصد چهارصد نفر دیگر هم بود، با ایشان مطرح کردم، گفتم، «شما چطور می‌فرمایید که ما به عراقی‌ها اعتماد نکنیم و با آنها گرم بگیریم و اگر برخورد خوب داشتند، که کمتر پیش می‌آید، آن را صادقانه تلقی کنیم؟» ایشان با ذکر مثالی پاسخ مرا دادند و فرمودند، «آیت‌الله ربانی شیرازی (ره) از حیث مسائل اخلاقی شخصیتی همتر از آیت‌الله مشکینی بودند و کمتر کسی است که متوجه این مسئله نباشد. در عین حال، ایشان در زندان طاغوت، به حدی با ساواکیها برخورد خوب می‌کردند که منافقین شعار می‌دادند که ربانی شیرازی از کمونیست‌ها کثیف‌تر است. العیاذ بالله برخی دوستان هم کم و بیش بدبین بودند و می‌گفتند چرا ایشان با جلادای که وسایل شکنجه در دستش است و زندانها را شکنجه می‌دهد، قدم می‌زند و صحبت می‌کند. این چه برخوردی است؟ ما خدمت ایشان رسیدیم و گفتیم، «آقا شما برای این برخورد خوبتان با ساواکیها چه دلیلی دارید؟» ایشان فرمودند، «فردا که انقلاب پیروز شد، ما نمی‌خواهیم همه اینها را به دریا بریزیم. می‌خواهیم با اینها زندگی کنیم. اینها هموطن ما هستند، بچه مسلمانند، اما الان اطفال و با مال و ثروت فریفته شده‌اند. اینها را با مقام و وعده و وعید از راه به در برده‌اند. ما اگر بتوانیم در همین زندان، یک ارتباطی در قلبشان برقرار و هدایتشان کنیم، برای ما پیروزی است.»

«حالا هم به فرض این که جنگ با پیروزی و غلبه نظامی تمام شود، ما که نمی‌آییم ملت عراق را به دریا بریزیم و ملت دیگری جای اینها بکاریم. ما فردا باید با همین گروهیان و دژبان و افسری که الان در اردوگاه است، کار کنیم. اگر بتوانیم با برخوردهای خوب، اسلام را به اینها معرفی و در قلبشان رابطه‌ای ایجاد کنیم، خودش پیروزی است.»

نمونه‌ای از این پیروزی را از قول دوستان قدیمی‌تر که بیشتر با حاج آقا ابوترابی بوده‌اند، شنیدیم. یک سرگرد عراقی به‌ارها به حاج آقا گفته بود که آقای ابوترابی، اگر (امام) خمینی هم مثل تو باشی، من مقلدش می‌شوم. حاج آقا ابوترابی در پاسخ می‌فرمودند که این چه





■ ■ ■

**حاج آقا در اوقات فراغت اسرا، بنای کارهای فرهنگی را گذاشته بودند. برای ادامه تحصیل اسرایی که تحصیلاتشان زیر دیپلم بود، از طریق صلیب سرخ، درخواست کتابهای درسی ایرانی داده شد و الحمدلله این کار خیلی هم موفقیت آمیز بود و نتیجه اش را بعد از اسارت دیدیم. کسانی که به طور مثال مدرک تحصیلی سوم راهنمایی داشتند، موفق به اخذ دیپلم شدند و به دانشگاهها راه یافتند**

حرفی است؟ من یکی از شاگردان کوچک و با دست سوم و چهارم امام بودم که حالا شما فکر می کنید من آدم خوبی هستم. امام خیلی مهربان تر و رؤوف تر از این حرفهاست.

بنده در مسئله فرق ما با حاج آقا ابوترابی، مثالی برای دوستان می زدم. می گفتم شما یک کسی را فرض کنید که برای دیده بانی روی قلعه ای رفته است و دوربین مادون قرمز هم دارد و همه جا را خوب نگاه می کند. او کمترین حرکت نیروهای دشمن و نیروهای خودی را تشخیص می دهد و در مقابل، ما در ته یک دره ای نشستیم ایم و فقط مواظب اطراف خودمان هستیم که یک وقت کمین نخوریم و غافلگیر نشویم. ایشان بر فراز یک قلعه بسیار بلند از معرفت و بصیرت قرار داشتند. ولی ما در یک گوشه قرار گرفته بودیم که برداشتها و تجربه هایمان در مورد مسائل سیاسی و اخلاقی و مذهبی کمی بود.

مسائل پیش آمده در اردوگاه، به نحوی برای اسرا جامی افتاد که هر لحظه اشتیاقشان به حاج آقا ابوترابی بیشتر می شد. بعضی از اوقات که حاج آقا تشریف می آوردند و سر سفره می نشستند، با آن که بنده خدا همین طوری هم غذا گیرشان نمی آمد، اسرا می آمدند و از ظرف غذای ایشان، به خاطر تبرک، یک قاشق می خوردند. ایشان هم با یک لیخند نمی و پرمعنا، احساسات همه را جواب می دادند. با وجود اینها بود که فهمیدیم این مرد، روی هوی و هوس و خواسته های شخصی صحبت نمی کند و این نیست که خودش بخواهد در رفاه و راحتی باشد، بلکه به دنبال پیاده کردن اهداف بزرگ امام (ره) است.

در خصوص رعایت نکات بهداشتی و مقررات آسایشگاه، اسرای خوبمان معتقد بودند که چون در اینجا قانونها به ارتباط با همدیگر بستگی دارد و ما خود در آسایشگاه قانون و برنامه ای داریم، اگر عراقی ها بگویند باید این طور باشد، ما عمل نکنیم و اگر بگویند فلان کار را نکنید، انجام بدهیم. در مقابل، حاج آقا فرمودند که نه! اگر یک یهودی آمد و قانونی را وضع کرد که به نفع مسلمین بود، شما آن را عمل نکنید. اگر گفت مسواک زدن و صورت شستن خوب است یا گفت کفشها را به آسایشگاه نیاورید، خوب است، یا مثلاً دم در آسایشگاه کفشها را در بیاورید، خوب است. درست است که قانون توسط یک یهودی وضع شده، اما محترم است. اینها نکات

بهداشتی است و نافع حال ماست. در واقع ایشان با این صحبتشان، برای اسرا جا انداختند که نه به خاطر این که عراقی ها انجام این کارها را از شما می خواهند، گوش کنید و انجام دهید، بلکه به خاطر این است که این کارها لازمه زندگی است و باید آنها را انجام داد. حاج آقا ابوترابی به مسند و تعلیم و تعلم عنایت خاصی داشتند و بارها تأکید ایشان را بر مطالعه کتابهای محدودی مثل ریاضی، فیزیک و شیمی که از ایران می رسید و چون مذهبی و سیاسی نبود، رد

می شد و می آمد، دیدم، می فرمودند که اینها را حتما بخوانید. کلاس بگذارید. روی آموزش و تعلیم قرآن و نهج البلاغه و احادیث تأکید بسیاری داشتند و کلاسهای ایشان بر این بود که کسی بیکار نباشد و وقتش را بیهوده تلف نکند. حاج آقا ابوترابی خدمت را در صدر مسائل قرار می دادند. اگر روح رفاه طلبی و وا گذاشتن کارها به یکدیگر در آنجا حاکمیت پیدا می کرد، زندگی تلخ می شد. نظر حاج آقا ابوترابی این بود که حداقل در گروههای ده نفری و اگر امکان دارد با پهن کردن سفره های سراسری در هر آسایشگاه غذا تناول شود. اشکال پهن کردن سفره های کوچک در این بود که وقتی سفره ها ده نفره بود، برای سفره پهن کردن ظرف شستن و خیلی کارها مشکل داشتیم. اما در سفره های عمومی، این مشکلات نبود. دو نفر حاضر می شدند که کل ظرفهای صد نفر را برای مدت یک ماه بشویند، سفره را پهن و نان خرده ها را جمع کنند و بعد از غذا خوردن، آسایشگاه را جارو بزنند.

از آنجا که در خصوص مسائل سیاسی، اگر فعالیت می انجام می شد، یقیناً یک برگ آن پیش عراقی ها بود، حاج آقا ابوترابی نمی توانستند رسماً صحبت سیاسی داشته باشند، اما در گوشه و کنار که اسرا قابل اعتماد بودند، ایشان صحبتهایی می فرمودند. حتی در بعضی از موارد، عراقی ها و یا افسر استخباراتی، درباره جنگ و صلح سئوالاتی داشتند و در مقابل، حاج آقا پاسخی می دادند که خود عراقی ها هم نمی توانستند اشکالی از نقطه نظرهای او بگیرند. گاهی هم این اظهار نظرها آن قدر ظریف و جالب بودند که عراقی ها هم از صحبت ایشان استفاده می کردند و در مقابل سعی می کردند با یک لطایف و ظرایف خاصی، مسائل را برای اسرا جا بیندازند.

ما بعد از رحلت امام (ره) بود که توانستیم در خدمت حاج آقا ابوترابی باشیم. یک روز خدمت حاج آقا نشستیم بودیم. گفته شد که ایشان خاطره ای از خودشان و از ایامی که با حضرت امام (ره) بودند، تعریف کنند. ایشان به جای ذکر خاطره ای از خود، خاطره ای را که در آن، مسائل سیاسی و اخلاقی نهفته بود، تعریف کردند و گفتند، «زمانی که حضرت امام (ره) در نجف اشرف تشریف داشتند، شیخ علی تهرانی برای احوالپرسی خدمت ایشان رسید، پس از بازگشت شان به مشهد، چند نفری پیش شیخ علی تهرانی رقتیم تا حال حضرت امام را بپرسیم، شیخ علی این گونه تعریف کرد که اول به منزل آقا سید مصطفی خمینی، فرزند حضرت امام که در آن زمان در قید حیات بودند، رفته بود. آقا سید مصطفی رحمه الله علیه به او فرموده بودند که حضرت امام در منزلشان یخچال ندارند. شما سعی کنید این مسئله را به یک شکلی مطرح کنید تا یخچال کوچکی برای ایشان بخریم. شیخ علی گفت که وقتی من خدمت امام رسیدم، گفتم که یک کسی

نذر کرده که یخچال کوچکی برای شما بخرد. به نظرتان چطور است؟ حضرت امام مکنی کردند و فرمودند، «کی گفته ما یخچال نداریم؟ اگر زمانی همه مردم نجف یخچال خریدند، من هم یخچال می خرم.» بعد در همان مجلس، شیخ علی گفت، «بله، من که روی زبلو می نشینم، می توانم دنبال آقای خمینی (ره) بروم، نه بعضی ها که سوار ماشین می شوند!»

ببینید که شیطان چه کار می کند؟ شیخ علی، بیچاره و مفکول ماند و شهید بهشتی بزرگوار به ملکوت اعلی رسید و حضرت آیت الله خامنه ای به کرسی رفیع خلافت و ولایت نشستند. حاج آقا ابوترابی در قالب چنین خاطراتی، مسائل سیاسی کشور را جامی انداختند. از روحیه اخلاقی ایشان بعید بود که بخواهند کسی را به طور صریح مورد خطاب قرار دهند. ما که ندیدیم، مثلاً برای بردن نام شیخ علی تهرانی، یک اصطلاح داشتند، شیخ شیطان بغدادی، ولی بیش از این کاری نمی کردند که موجب اهانت شود. ایشان هیچگاه در مقابل عراقی ها از خود ضعف نشان نمی دادند. عقب نشینی نمی کردند، حتی به اندازه سر سوزن. در رفتارشان اگر تواضع داشتند، برای آن بود که به آنها تواضع یاد بدهند، چون عراقی ها - از سربازش تا آن افسر رده بالا - همگی کوهی از غرور بودند و این طبیعی بود، چون کسی که سالها زیر دست صدام نان خورده باشد، معلوم است که بهتر از این هم نمی شود، در حالی که ما به عینه درک می کردیم که درست زمان حضور حاج آقا ابوترابی در اردوگاه ما، رفتار عراقی ها با ما خوب می شد. رفتار ایشان با یک دژی که به قول معروف قد و قواره اش پنج تومن نمی آرزید و هنوز ریش در نیآورده بود و می آمد و رد می شد، این گونه بود که در مقابلش بلند می شدند و سلام می کردند و ما شاهد بودیم که آن دژیان چه قدر خودش را می خورد و چه قدر عرق می کرد! یک از مسائلی که باعث سختگیری عراقی ها می شد، بی شخصیتی خودشان بود. رسم سلام و حال و احوال بین آنها نبود، به همین خاطر هم احساس می کردند که باید ما آن طور رفتار بکنند و با تحقیر ما، شخصیت پیدا کنند. نحوه برخورد حاج آقا ابوترابی با عراقی ها طوری بود که به آنها شخصیت می داد و آنها احساس می کردند که آدم هستند و وقتی آمدند، باید با آدمها مثل آدم برخورد بکنند. برای مثال، ما، در اردوگاه قبلی، یک دژیانی به نام شلال داشتیم که وقتی به هر کسی می رسید، با لفظ عربی می گفت، «حیوان». اسرا هم به او می گفتند، «مرشد حیوانات». می گفتند وقتی به ما حیوان می گوید، خودش هم ارشد حیوانات است و حیوان خوبی است. در نهایت، این مسئله با افسر عراقی در میان گذاشته شد و آن دژیان را از اردوگاه ما بردند. حاج آقا گفتند، «شما طوری برخورد نکنید که برایتان ایجاد دردرس نشود. سلامت شما بالاتر از هر چیز است.»

در جایی مسئله نماز جماعت مطرح شده بود و چون عراقی ها اشکال گرفته بودند، حاج آقا به اسرا گفته بودند، نماز جماعت نخوانید. یکی از اسرا می گفت، «من خیلی عصبانی شدم و تصمیم گرفتم که حاج آقا را بزتم، به این خاطر دست حاج آقا را گرفتم و به یک جای پنهان بردم. بعد با عصبانیت گفتم، «جناب آقای ابوترابی بهتر بود که نمی گفتید نماز جماعت ترک بشود.» حاج آقا با نگاهی به من و لیخندی همیشگی که بر لب داشت، گفت، آقا جان،





بسیار مهم حاج آقا ابوترابی در این قضیه باعث شد که عراقی‌ها فکر کنند که این کار سیاست است و مدت محدودی اعمال می‌شود. اما یاد می‌آید که بعد از آتش بس هم، حاج آقا نصیحت کردند و تأکید فرمودند، «اگر الان اندکی تند بشویم، عراقی‌ها می‌گویند که تا حالا می‌ترسیده‌اند و الان که آتش بس را دیده‌اند، این گونه برخورد می‌کنند. ما باید تا آخرین لحظه که اینجا هستیم، این مسائل را مراعات کنیم.» حتی در روزهای آخر اسارت، وقتی اسرا پیشنهاد کردند چون بازگشت ما نزدیک است، ریش خود را نزنیم، حاج آقا ابوترابی این مسئله را با فرماده عراقی در میان گذاشتند و او که فرد خبیثی بود، مخالفت کرد. حاج آقا هم گفتند، «ریش خود را نزنید. نگذاریم با یک خاطره تلخی قضیه ختم بشود. چون ما با این انسانها کار داریم، باید عمل ما، در روح و روان آنها تأثیر بگذارد.» وقتی به ایران می‌آمدیم، بعضی عراقی‌ها چنان تحت تأثیر قرار گرفته بودند که گریه می‌کردند و می‌گفتند، «شما اسیر نبودید، ما اسیر بودیم. ما فهمیدیم که دعا‌های شما باعث نجات شما شد.» □□□

### حسن نوروزی

سال ۱۳۶۰ بود که ما از وجود شخصی به نام آقای ابوترابی در زندانهای بغداد مطلع شدیم.

اولین برخورد ما با ایشان، در اردوگاه موصل ۴ اتفاق افتاد. اکثر اسرای جوان، در غربت، با یک شخصیت روحانی و بزرگ‌تر از خودشان برخورد کردند. وجود ایشان برای همه پذیرفته شد. او مثل یک چیزی بود که الفاء شده باشد.

آشنایی با ایشان، از طریق سخنرانیهایی بود که انجام می‌دادند. این سخنرانیهایی نوشته و در آسایشگاهها پخش می‌شد. مجموع اسرایی که در اردوگاه موصل ۴ جمع شده بودند، در واقع شلوغها و تبعیدیهای اردوگاههای دیگر بودند. پس از درگیریهای به وجود آمده از اردوگاه موصل ۱ و ۲ و اردوگاه رمادی، رهبران را به اردوگاه موصل ۴ تبعید کرده بودند و اینها در مقابل عراقی‌ها واکنش شدید داشتند، اما با ورود حاج آقا ابوترابی، یک حرکت آرام و نرمی در مقابل عراقی‌ها شکل گرفت. ایشان به ما که به عنوان اسیران افغاشاگر به آن اردوگاه منتقل شده بودیم، نصیحت می‌کردند، «نرم بگردید و نرم باشید.» به همین خاطر، تغییر و تحولی از آن وهله اول برای اسرا حاصل شد و همان روزهای اول، این مسئله برای اسرا جافقت. حاج آقا در سال اول حضورشان در اردوگاه، ما بیشترین وقتشان را صرف هماهنگی اسرایی کردند. ایشان معتقد بودند که اسرا باید به هم خدمت کنند، روحیه همدمی را حفظ بکنند و مراد و دوستی داشته باشند تا این که تعلیم و تعلم را پیش بگیرند؛ اگر چه در این ایام، ایشان نتوانستند روی زمینه تعلیم و تعلم چندان سرمایه‌گذاری کنند.

حاج آقا ابوترابی، رفتار سیاسی اسرا را با سخنرانیهایشان هدایت می‌کردند. تضعیف روحیه اسرا با پخش اکاذیب، از جمله کارهایی بود که معمولاً توسط عراقی‌ها در مجموعه اسرا صورت می‌گرفت، اما در زمان رهبری حاج آقا، چنین جوی کمتر ایجاد می‌شد و اگر مسئله‌ای هم بود، ایشان با سخنرانی، توطئه دشمن را خنثی می‌کردند یا از طرف اسرا با اجرای تئاتری در مقابل همان جمع، به حل آن مسئله کمک می‌شد.

حاج آقا ابوترابی به اسرا می‌گفتند که شما در برابر عراقی‌ها ساکت باشید و نرم برخورد کنید، عراقی‌ها هم از خود ملایمت نشان می‌دادند. وقتی عراقی‌ها می‌دیدند که اسرای اردوگاه موصل ۴ که با صابون به طرف آنها حمله می‌کردند و دعا می‌خواندند و گریه می‌کردند و ساکت نمی‌شدند یا همه نماز جماعت می‌خواندند یا در حاج آقا دست از شورش و اغتشاش برداشته‌اند و نرم شده‌اند، طبیعی بود که آنها هم مراعات می‌کردند. به آنها گفته می‌شد که شما هم مراعات کنید که ما بتوانیم اسرا را کنترل کنیم. اگر شما فشار بیاورید، ما هم نمی‌توانیم آنها را کنترل کنیم. این زمان برای اسرا، زمان تسکین اعصاب، بعد از یک دوره بحران و شورش در اردوگاهها بود.

اسرایی که در حمله‌های فتح المبین و بیت المقدس و اوج درگیریهای ما با منافقین در جبهه‌های داخلی اسیر شده بودند و هنوز حالت انقلاب و شورش داشتند و به هیچ عنوان ساکت نمی‌شدند، تنها حرفهای حاج آقا ابوترابی بود که به آنها آرامش داد.

زندان می‌رود و چهار تا کابل می‌خورد، آن مراسم دعا را برگزار نمی‌کرد. ما در اردوگاه قبلی، عکس این برنامه را پیاده می‌کردیم و می‌گفتیم پیش به سوی مسائل عبادی، حتی اگر مرگ پیش رویمان باشد. در برگزاری نماز جماعت، چنان مصمم بودیم که هر چه عراقی‌ها تلاش کردند، نتوانستند جلو ما را بگیرند. در حالی که حاج آقا ابوترابی معتقد بودند پیش به سوی سلامت، حتی اگر مسائل عبادی کمتر شود. وقتی عراقی‌ها گفتند اگر نماز جماعت بخوانید، کل شما را می‌زنیم، حاج آقا می‌گفتند، نه! ما نمی‌خوانیم... البته ناگفته نماند در طول سه ساله که در معیت حاج آقا ابوترابی بودیم، خداوند به ما کمک کرد و جز سه چهار تا تلفات از ناحیه چشم که آن هم اتفاقی بود و قابل پیش بینی نبود، تلفات دیگر نداشتیم. □□□

### سید حسن میرسید

قبل از این که به اردوگاه الانبار برویم، حاج آقا ابوترابی در آنجا حضور داشتند. به خاطر عید نوروز، اجتماعاتی پیش آمده بود و ایشان صحبت کرده بودند. برخوردهای انفرادی ایشان، احترام ایشان به تک تک اسرا و تواضع عجیبی که از خود نشان می‌دادند، باعث مطرح شدن ایشان شده بود. بعدها از اسرایی که بعد از ما اسیر شده بودند، شنیدم که بعد از اسارت حاج آقا ابوترابی، مراسم ختمی برای ایشان در قزوین گرفته بودند و بنی صدر هم به آن مراسم رفته بود. جریان آشنایی اسرا با حاج آقا ابوترابی در اردوگاه موصل هم به مسئله بلوک زدن برمی‌گردد که بین اسرا مطرح می‌شود که این بلوکها را به جبهه می‌برند و علیه ایرانی‌ها استفاده می‌کنند. انجام این کار، حرام است و لذا اسرا اعتصاب می‌کنند.

حاج آقا ابوترابی هر جایی حضور داشتند، تصمیم و نظر نهایی با ایشان بود و تعهد اسرا هم به انجام نظرات ایشان، در حد تعهد و فرمانبری کامل قرار داشت. اگر گاهی نظری یا پیشنهادی هم غیر از صحبتهای ایشان مطرح می‌شد، روح بلند معنوی ایشان ایجاب می‌کرد که در نهایت، همه تسلیم رأی ایشان شوند. عراقی‌ها می‌خواستند که اسرا احترامشان را داشته باشند و فرامینشان را به طور کامل اطاعت کنند. عمل به این کار هم برای اسرا مشکل بود. حاج آقا از بعد و وظیفه شناسی و تلاش در هدایت عراقی‌ها و این که بفهمند ما برای نجات آنها آمده‌ایم نه چیز دیگر، می‌گفتند، «به آنها احترام بگذارید و حرفهایشان را اطاعت کنید، حتی اگر گفتند نماز نخوانید، جلوی چشم آنها تقیه کنید و نماز

□□□

**تضعیف روحیه اسرا با پخش اکاذیب، از جمله کارهایی بود که معمولاً توسط عراقی‌ها در مجموعه اسرا صورت می‌گرفت، اما در زمان رهبری حاج آقا، چنین جوی کمتر ایجاد می‌شد و اگر مسئله‌ای هم بود، ایشان با سخنرانی، توطئه دشمن را خنثی می‌کردند یا از طرف اسرا با اجرای تئاتری در مقابل همان جمع، به حل آن مسئله کمک می‌شد**

نخوانید.»

به این ترتیب، وقتی عراقی‌ها وارد می‌شدند و احترام مجموعه را نسبت به خود می‌دیدند، دیگر بهانه‌ای برای برخورد نداشتند. نقش

صحبتان چیست؟ صحبتتان را بکنید. من حرفهایم را با ایشان در میان گذاشتم. حاج آقا گفتند، مگر جهاد واجب نیست؟ گفتم، بله، واجب است. گفتند، پس ما باید برای خلاصی از این اردوگاهها جهاد بکنیم. گفتم، حاج آقا با دست خالی که نمی‌شود جهاد کرد! گفتند، احسن! تو جهادی را که واجب است، می‌گویی نمی‌شود، اما نماز جماعتی را که مستحب مؤکد است، می‌گویی باید انجام داد، بولولو این که به قیمت کشته یا معیوب شدن

عده زیادی تمام شود! عراقی‌ها با سلام و صلوات که کابل نمی‌زنند، به چشم و سر می‌خورد.» روش حاج آقا این بود که اهم و مهم را در نظر بگیریم.

درباره برگزاری کلاسها، یک بار خدمتشان رسیدیم و نظرشان را جویا شدیم، این که در چه حدی کلاس بگذاریم و در چه حدی کار کنیم. ایشان فرمودند، «سعی شو این باشد که نور ایمان را در قلب فرزندان مسلمان کشور ما روشن کنید. اگر شما صد جلسه یا صد کلاس یا صد سخنرانی بگذارید و بی تأثیر باشد، فایده‌ای ندارد، ولی اگر احساس کردید که اگر با یک برادری رفتید و بشقابی را اشتید یا تی دستتان گرفتید و کف آسایشگاه را می‌کشیدید، تأثیر این بیشتر است، همین کار را بکنید. مقید به این نباشید که حتماً کلاس و سخنرانی باشد. درست است که تأثیر روحی و اخلاقی خوبی دارد، اما زمانی این کارها موفق است که به آنچه که می‌گویید، عمل کنید.» □□□

### حسن طاهوردی

حاج آقا ابوترابی، با برگزاری کلاسهای برای اسرا جنبه سازندگی داشت، موافق بودند. این مسئله شامل آموزش کوچکترین شغلهایی هم که اسرا بلد بودند می‌شد. ایشان می‌گفتند کلاس بگذاریم و کار کنیم، حتی برای مکنایم!

کلاسهای آموزش نظامی هم برگزار می‌شد. آموزشهای دفاع شخصی برای برخوردهای احتمالی عراقی‌ها صورت می‌گرفت. ما در دست عراقی‌ها و در مرکز عراق بودیم. این آموزشها لازم بود تا اگر یک زمان عراقی‌ها دور تا دورمان را گرفتند و با چوب و چماق به سرمان ریختند، لاقابل بتوانیم از خود دفاع کنیم.

در ورزشهای رزمی و به خصوص کاراته، مبارزه در رأس بود. از حاج آقا ابوترابی درباره مبارزه که سؤال کردیم، ایشان گفتند، «ورزش رزمی، به یک چاقوی رنگ زده می‌ماند. اگر چاقوی رنگ زده را بگذارید بماند، روز به روز بر رنگ زدگیش اضافه می‌شود و از بین می‌رود. باید بیانی و چاقو را برداری و پاک کنی. یعنی مبارزه کردن در کاراته، مثل پاک کردن چاقو است.» برادری به نام حسن ساعتی که قبل از ملاقات ما با حاج آقا ابوترابی، در سلول ایشان بوده است، می‌گفت، «حاج آقا در زندان، روزی دو ساعت ورزش می‌کردند.» کسانی دیگر هم قبل از ما با ایشان بودند، می‌گفتند که ایشان از نظر شرافقت و افتاعت است و حرف ندارد و باها در اردوگاه ما در مسابقه شترنق، بهترین ورزشکاران را پشت سر گذاشته‌اند. حاج آقا در اوقات فراغت اسرا، بنای کارهای فرهنگی را گذاشته بودند. برای ادامه تحصیل اسرایی که تحصیلاتشان زیر دیپلم بود، از طریق صلیب سرخ، در خواست کتابهای درسی ایرانی داده شد و الحمدلله این کار خیلی هم موفقیت آمیز بود و نتیجه‌اش را بعد از اسارت دیدیم. کسانی که به طور مثال مدرک تحصیلی سوم راهنمایی داشتند، موفق به اخذ دیپلم شدند و به دانشگاهها راه یافتند.

□□□

نقش حاج آقا ابوترابی در رفتار عراقی‌ها با اسرا، به خود عراقی‌ها بستگی داشت. ما باغچه کوچکی داشتیم که در آن سبزی می‌کاشتیم. حاج آقا به اسرایی که باغبان بودند، گفته بود که اگر عراقی‌ها سبزی خواستند، سبزی را بشوید و خیلی مؤدبانه به آنها بدهید. بعضی از عراقی‌ها بودند که خیلی تشکر می‌کردند، اما عده‌ای دیگر، علاوه بر آن که به این کار احترام نمی‌گذاشتند، ناسزا هم می‌گفتند، «فلان فلان شده‌ها، شما رفته‌اید روی سبزیهای کار بد انجام داده‌اید و حالا می‌خواهید آنها را به خورد ما بدهید.» این کار ما روی بعضی خیلی اثر گذاشت. سربازانی را پرورش داده بود که تمام اطلاعات عراقی‌ها را برای ما می‌آوردند و علت این مسئله هم، برخورد خوب اسرا بود. طرح ریزی این برخوردها، از جانب حاج آقا ابوترابی بود. ایشان بیشتر از همه چیز، جنبه سلامت اسرا را در نظر می‌گرفت. اگر می‌دانست که با برگزاری مراسم دعا، یک نفر به